

ما آدم لایقی نبودیم

آنچه پیش رو دارید، خاطراتی است از برخی افراد موثقی که با مرحوم آیت الله بهاءالدینی به نحوی مرتبط بوده‌اند که در آستانه سالروز رحلت آن عارف بالله تقدین حضورتان می‌گردد.

حکایاتی از مرحوم آیت الله بهاءالدینی

آنچه پیش رو دارید، خاطراتی است از برخی افراد موثقی که با مرحوم آیت الله بهاءالدینی به نحوی مرتبط بوده‌اند که در آستانه سالروز رحلت آن عارف بالله تقدین حضورتان می‌گردد.
قسمت اول:

دوران کودکی

می فرمودند: «؛ زمانی که به مکتب هم می رفتم، باز علاقه به الک بازی داشتم. در همان روزها در خواب دیدم فردی خواست پولی به ما بدهد. کسی گفت: پول به او می دهی؟ او، الک بازی می کند!

از خواب بیدار شدم و علاقه به بازی هم از سر ما رفت ولی خواب ما هم تعبیر شد. آن ایام، مکتب می رفتیم، یکی از آقایان از عتبات آمده بود. استاد مکتبی ما خیلی با او رفیق بود. یک کله قند و یک شیشه گلاب داد ببریم برای او. قیمت کله قند شاید یک قران بود، وقتی بُردم، او سه قران خواست به ما بدهد، روی شناختی که از ما و پدر ما داشت، خیلی مردانگی کرد. همه کله قند و شیشه گلابش سه قران نمی ارزید، خواست سه قران را بما بدهد، ما نگرفتیم. دور حیات منزلش دنبال ما دوید که پول را به ما بدهد.

از او نگرفتیم و از خانه بیرون آمدیم و خواب خود را تعبیر کردیم که این پول نصیب ما نشد، به واسطه علاقه ما به بازی و از همان وقت دانستیم خدا ما را برای بازی خلق نکرده است.»
شوق به درس

در کتاب آیت بصیرت از قول ایشان چنین نقل شده :

«؛ چنان عشق و علاقه ای به تحصیل داشتم، که زندگی ام کتاب بود و همنشینم درس و بحث و مطالعه. با هیچ جلسه ای و برنامه ای به اندازه مجلس درس انس نداشتم، به طوری که در سن نوجوانی حدود شانزده ساعت کار درسی می کردم. به کارهای فکری شوق بسیار داشتم، به طوری که لحظه ای نمی آسودم و همیشه فکرم مشغول بود. در هر فرصتی و با هر پیشامد و حادثه ای وقت را غنیمت می شمردم و تلاش بیشتری می کردم. همه کتابهایی که می خواندم به همین شیوه بود.

علاوه بر کتابهای درسی حوزه و مطالعه آنها، وقت بسیاری جهت مطالعه کتابهای دیگری که برای طلبه مفید و لازم بود، صرف می کردم. علاقه و پشتکار در راه مطالعه کتابهای درسی و تسلط بر آنها بدان حد بود که برخی افراد تقاضای درس می کردند و بنده هم قبول می کردم، و این در حالی بود که چند روزی بیشتر از اتمام آن کتاب نگذشته بود.

از آنجا که احساس می کردم مجهولاتم و نقاط ابهام درس، در تدریس حل می شود، علاقه عجیبی به تدریس داشتم. شبهای تابستان برای استراحت به پشت بام مدرسه فیضیه می رفتیم. در آن جا از ستارگان و علم نجوم چیزهایی فرا گرفتیم. گاهی که ساعت خراب می شد آن را باز می کردم و با نگاه به دستگاه آن، آن قدر فکر می کردم تا عیب آن را پیدا کنم.»
دیگر خصوصیت ایشان، این است که به کارهای هنری علاقه وافر داشته، با هنر معماری، آشنایی دیرینه دارند.

مشکلات معیشتی طلبه‌ها

آقای حیدری کاشانی نقل می کنند از آقا سوال شد:

روحیه طلبه ها با ضیق معیشت چگونه بود؟

فرمودند: «؛ خیلی خوب. با اینکه چیزی نداشتند دو سیر و نیم گوشت را آبگوشت می کردند، چند نفر می خوردند و سلطنت می کردند.

البته مرحوم حاج شیخ هم فوق العاده بود، مرحوم بافقی ورقی دستش بود حجره به حجره می رفت و رسیدگی می کرد. حاج شیخ مرد موفقی بود.

خودش در امتحانات شرکت می کرد که از نزدیک امتحان طلاب را ببیند. طلاب برای مذاکره علمی گاهی به خارج قم می رفتند. مشکلات برای طلاب زیاد بود.»

روحانی افغانی که لباس نداشت

یکی از سادات افغانستان چند شبی بود که در نماز ایشان شرکت می کرد. لباسی معمولی به تن داشت و ظاهری پریشان، اما مناعت

طبع و عزت نفس بسیاری از خود نشان می داد.

شبی نگاه آقا به وی افتاد. بدون این که او سخنی بگوید، به منزل رفته و یک عبا و قبا همراه خود آوردند و با نشاط بسیار همراه با خوشرویی به آن سید تقدیم کردند.

فردای آن شب که ما وارد حسینیّه شدیم، آن سید افغانی را در لباس مقدس روحانیت دیدیم. متوجه شدیم که ایشان روحانی بوده، اما به خاطر فقر و ناداری، توان خرید لباس نداشته است، ولی این پیر ژرف اندیش با نگاه بصیرت آمیز خود حقیقت را دریافته است!!

اول ناهار کارگراها را بدهید

یکی از ارادتمندان آقا نقل می کند:

«#روزی در اطراف قم افتخار حضور در خدمت معظم له را داشتیم و میهمان یکی از ارادتمندان آقا بودیم. ظهر که فرا رسید، همگی نماز را به امامت ایشان خواندیم. پس از نماز چون خواستند سفره ناهار را پهن کنند، آن عالم فرهیخته نگاهی به میزبان کرد و فرمود:

«#قبل از اینکه به فکر ما باشید، ناهار چند کارگری را که روی زمین شما کار می کنند فراهم کنید.»

شور و اشتیاق میزبان و علاقه بسیار او موجب شد که ابتدا برای میهمانان غذا آماده کند، تا پس از آن، به پذیرایی از کارگران خود بپردازد. از این رو، سفره را پهن کرد و غذا را آورد. ناگهان همگی مشاهده کردیم که آقا عبا بر سر خود کشیدند و گفتند: «#بنده کمی می خوابم!»

میزبان اصرار زیادی کرد که اول غذا میل فرمائید، سپس استراحت کنید. اما سخنان او سودی نبخشید. مدتی گذشت و ایشان مشغول استراحت بودند. صاحبخانه که زحمات زیادی برای پذیرایی هر چه بهتر از میهمانان کشیده بود، کمی ناراحت و محزون شد.

در این هنگام یکی از دوستان که با روحیه آقا آشنایی بیشتری داشت به او اشاره کرد که ابتدا غذای کارگران را بده! او نیز فوراً غذای آنها را کشید و نزدشان گذاشت. در همین حال بود که دیدیم آقا از جا بلند شده، و سر سفره حاضر شدند! بدون این که کسی حرفی از غذا دادن به کارگران به میان آورد.» ادامه دارد